



## اشاره

نوشتار زیر متن سخنرانی آیت‌الله مصباح یزدی است که در همایش «دین و اخلاق» در سال ۱۳۷۷ القا گردیده و اینک پس از ویرایش تقدیم ارباب فضل و دانش می‌شود.

خدا را شکر که در عصری زندگی می‌کنیم که به برکت انقلاب اسلامی ایران زمینه طرح مباحث عمیق دینی و انسانی فراهم شده و این امکان برای دانش‌پژوهان، محققان و فضلا میسر شده است که مسائل ریشه‌ای فکری و اعتقادی و نظری را مورد بحث و تحقیق قرار داده و به نیازهای فرهنگی جامعه پاسخ مثبتی بدهند.

در این گفتار موضوع بحث و بررسی، رابطه دین و اخلاق است. این موضوع به صورت مستقل در جامعه ما کمتر مطرح شده است. در مباحث مختلف کلامی و اخلاقی بحث‌هایی مربوط به این موضوع وجود دارد ولی اینکه رابطه دین و اخلاق به عنوان یک بحث مستقل بررسی شود، کمتر مورد توجه واقع شده است. اما برخلاف جامعه ما در جوامع غربی این‌گونه مسائل به صورت خیلی گسترده مطرح می‌شود. بررسی اینکه چه عواملی موجب شد که در آنجا این مسائل خیلی مورد توجه قرار گیرد و کتابهای زیادی نوشته و بحثهای زیادی مطرح شود و چرا در جوامع ما چنین نبوده است، احتیاج به یک تحقیق جامعه‌شناختی دارد. اما به کنار از این مطلب، اگر بخواهیم خوشبینانه راجع به علت کمبود تحقیق در زمینه دین، اخلاق، فلسفه اخلاق و موضوعاتی از این قبیل قضاوت کنیم باید بگوییم که در کشورهای اسلامی به برکت اسلام و رواج معارف اسلامی و بخصوص معارف اهل بیت «سلام الله علیهم اجمعین» چندان نیازی به بررسی این مسائل احساس نمی‌شد. برای جوامع مسلمان مسائل دینی و مسائل اخلاقی روشن بود و اینکه حالا دین چه پایگاهی در اجتماع یا اخلاق دارد و چه رابطه‌ای بین اینهاست و کدام اصالت دارد یا ندارد، اهمیتی نداشت. همچنین

در شاخه‌های دیگر معرفت هم می‌شود چنین توجیهاتی کرد. شاید خیلی هم بعید از واقعیت نباشد ولی در عین حال باید اعتراف کرد که ما آنچنان‌که باید همت و تلاش در بررسی و تحقیق در این مسائل به خرج ندادیم. کوتاهی‌هایی هم انجام گرفته است که امیدواریم به برکت انقلاب و مطرح شدن مسائل اسلامی و توجه مردم به ریشه‌های معرفتی اسلام، کم‌کم این مسائل جایگاه خودش را در جامعه و به خصوص در حوزه علمیة قم پیدا کند و تحقیقات کافی و شافی انجام بگیرد. همان‌طور که استحضار دارید در مغرب‌زمین تحولات و نوسانات فکری زیادی در این زمینه انجام گرفته است. نقطه عطف مهم در تاریخ فرهنگی اجتماعی مغرب‌زمین رنسانس است، یعنی از آن وقتی که توجه جوامع غربی به مسائل جدید جلب شد. تا قبل از رنسانس، دین رایج در آن دیار که همان مسیحیت بود بر همه شئون زندگی مردم از جمله علم، فرهنگ، سیاست، اجتماع، اخلاق و سایر مسائل حاکم بود و با شکست کلیسا در صحنه‌های مختلف، مردم نیز از دین و گرایشهای دینی بیزار شدند و به جای گرایش به خدا، گرایش به انسان‌مداری مطرح شد. کار به آنجا رسید که بعد از انکار الهیات و معارف دین آنها احساس نیاز به نوعی دین کردند و کسانی مانند آگوست کنت فرانسوی که دوران حضور دین را سپری شده اعلام کرده بودند دین انسان‌پرستی و انسان‌مداری را به جای آن اختراع و اعلام کردند.

به دنبال این تحول فکری و فرهنگی در تمام شاخه‌های معارف انسانی تحولات عظیمی پدید آمد و نوسانات مختلفی در خطوط مختلف پراکنده شد که هیچ جهت واحدی نداشت. امروز نیز مثل سابق هنوز خطوط مختلف فکری متعارض و متضاد در همه زمینه‌های فکری، فلسفی، فرهنگی، سیاسی و اخلاقی وجود دارد. البته درست است که آنچه در کشور ما از آنها ترجمه می‌شود غالباً یک جهت خاص و یک خط فکری خاصی را دنبال می‌کند ولی در مغرب‌زمین این‌طور نیست. مکاتب بسیار مختلفی در زمینه علوم انسانی وجود دارد که هنوز موجش به ایران نرسیده یا کمتر رسیده است. بیشتر آنچه که از

کتابهای غربی تاکنون ترجمه شده است مربوط به آن مطالبی است که صبغه الحادی و ضددینی دارد. به هر حال بحثهای زیادی در زمینه ارتباط دین و اخلاق مطرح شده است که اگر بخواهیم به همه آنها پردازیم یا سیر تاریخی آن را دنبال کنیم یا حتی دسته‌بندی موضوعی کنیم در این فرصت کوتاه ممکن نیست و به یک فعالیت مستمر آکادمیک نیاز دارد که امیدواریم عزیزانی که در رشته‌های علوم انسانی کار می‌کنند در آینده به این مسائل بیشتر پردازند. اما آنچه برای بنده میسر است که در این فرصت کوتاه به آن پردازم، یک نگرش کلی درباره نسبت دین و اخلاق است که بیشتر از یک دیدگاه تحلیلی و منکی بر روش و زمینه‌های فکری خود ما تغذیه می‌کند و در واقع به دور از روشهایی است که غربی‌ها در این مسائل دارند. رابطه‌ای که بین دین و اخلاق می‌شود فرض کرد در سه بخش کلی قابل طرح است، یا به تعبیر دیگر وقتی می‌گوییم دین با اخلاق چه رابطه‌ای دارد سه فرضیه تصور می‌شود.

یکی اینکه بگوییم دین و اخلاق دو مقوله مشخص متباین از هم هستند و هرکدام قلمرو خاصی دارند و هیچ ارتباط منطقی بین آنها وجود ندارد. اگر مسائل دینی با مسائل اخلاقی تلاقی پیدا می‌کند یک تلاقی عرضی و اتفاقی است و یک رابطه منطقی نیست که بین دین و اخلاق اتصالی برقرار شود. زیرا هر کدام فضای خاص خود و قلمرو مشخص دارند که از همدیگر جدا هستند و ربطی به هم ندارند. اگر به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند مثل این است که دو مسافر هرکدام از یک مبدئی به سوی یک مقصدی حرکت کرده‌اند و در بین راه اتفاقاً در یک نقطه‌ای همدیگر را ملاقات می‌کنند، ولی این معنایش این نیست که بین این دو مسافر یک رابطه‌ای وجود دارد. پس یک فرض این است که دین و اخلاق چنین وضعی دارند، مثلاً گفته شود که قلمرو دین مربوط به رابطه انسان با خداست اما اخلاق مربوط به روابط رفتاری انسانها با یکدیگر است. فرضیه دوم این است که

اصلاً دین و اخلاق یک نوع اتحاد دارند یا یک نوع وحدت بین آنها برقرار است یا به تعبیر امروزیها یک رابطه ارگانیک بین آنها است. البته این رابطه باز به صورتهای فرعی تری قابل تصور است ولی آنچه به فرهنگ ما نزدیکتر و قابل قبولتر می‌باشد این است که اخلاق به‌عنوان یک جزئی از دین تلقی شود ما با این تعریف آشنا هستیم که دین مجموعه‌ای است از عقاید و اخلاق و احکام، پس طبعاً اخلاق می‌شود جزئی از مجموعه دین، رابطه‌اش هم با دین رابطه ارگانیک و رابطه یک جزء با کل است مثل رابطه سر با کل پیکر انسان. از باب تشبیه می‌توان گفت، اگر ما دین را به یک درختی تشبیه نمایم، این درخت دارای ریشه‌ها و تنه و شاخه‌هایی است. عقاید همان ریشه‌هاست و اخلاق تنه درخت است و شاخه و برگ و میوه درخت نیز همان احکام است. رابطه تنه با خود درخت رابطه دو شیء نیست. تنه هم جزء خود درخت است. در این تصور رابطه دین و اخلاق رابطه جز با کل است یا چیزی شبیه به اینها، می‌شود فرض کرد که فعلاً در جزئیاتش نمی‌خواهم وارد بشوم منظور این است که یک نوع اتحاد بین دین و اخلاق در نظر گرفته می‌شود که یکی در درون دیگری جا بگیرد. فرضیه سوم این است که هرکدام یک هویت مستقلی دارند اما هویتی است که در عین حال با هم در تعامل هستند و با یکدیگر در ارتباطند و در یکدیگر اثر می‌گذارند، یعنی این‌گونه نیست که بکلی متباین از هم باشند و هیچ ارتباط منطقی بین آنها برقرار نباشد بلکه یک نوع رابطه علیت و معلولیت، تأثیر و تأثر یا فعل و انفعال و به‌طورکلی یک نوع تعامل بین دین و اخلاق وجود دارد، ولی این معنایش این نیست که دین جزئی از اخلاق است یا اخلاق جزئی از دین است و یا اینکه اینها کاملاً از هم متباینند. در دو فرضیه قبل نیز فرض شده که بین دین و اخلاق نوعی تأثیر و تأثر و فعل و انفعال و تعامل وجود دارد. مطلب را با این تعابیر متعدد بیان می‌کنم برای اینکه فرضهای مختلفی در درون همین فرض کلی قابل تصور است، که حداقل پنج فرضیه فرعی را

می‌توان براساس آن مطرح نمود. بعضی از این رابطه‌ها با اینکه برای ما مأنوس نیست در کتابهای کلامی و اخلاقی ما مفاهیمی از این قبیل را می‌توانیم پیدا بکنیم، مثلاً یکی از این تقریرها این است که اصولاً اخلاق است که ما را موظف می‌کند به اینکه وظایف دینی انجام بدهیم. بر مبنای این نظریه در دین اساس این است که انسان بندگی و عبادت خدا را نماید. پس رابطه انسان با خدا اصل است و اصل اساسی در دین همین است یا به تعبیری دیگر این به‌عنوان یک اصل است و سایر مطالب، فرع. بسیار خوب، این اصل است اما چه چیزی موجب می‌شود که ما در مقام عبادت و بندگی خداوند برآییم؟ پاسخ می‌دهیم که خدا بر انسان حقی دارد، حق مولویت دارد، ما عبد او هستیم، ما مخلوق او هستیم بنابراین باید حق خدا را ادا کرد. حق خدا ادا کردنش به این است که او را عبادت کنیم پس آنچه ما را وادار می‌کند که به دین روی بیاوریم و دستورات دینی را عمل کنیم و بالاخره خداوند را عبادت کنیم یک امر اخلاقی است که به ما می‌گوید که حق هرکسی را باید ادا کرد، یکی از حقوق هم حق خداست پس باید دین داشت تا حق خدا را ادا شود. این یک نوع رابطه‌ای بین دین و اخلاق است که اخلاق جایگاه خودش را دارد و ارزشها را تعیین می‌کند. دین هم رابطه انسان را با خدا تنظیم می‌کند اما اخلاق است که می‌گوید باید حق خدا را ادا نمایی و او را عبادت کنی. نظیر همین دیدگاه یک نظر دیگری است که ما آن را معمولاً در کتابهای کلامی خود مطرح می‌کنیم، در آنجا گفته می‌شود انسان واجب است که خدا را بشناسد بعد استدلال می‌کنند به این مطلب که چرا معرفت خدا واجب است؟ یکی از ادله‌ای که می‌آورند و شاید مهمترین دلیل، این است که شکر منعم واجب است چون خدا ولی نعمت ماست شکر ولی نعمت واجب است پس ما باید به‌عنوان شکر منعم، منعم را بشناسیم و بعداً در مقام ادای شکرش برآییم. این خیلی به دیدگاه قبلی نزدیک است و اندکی فرق دارد، در اینجا اخلاق موجب این می‌شود که ما برویم خداوند را بشناسیم. در آن نظر

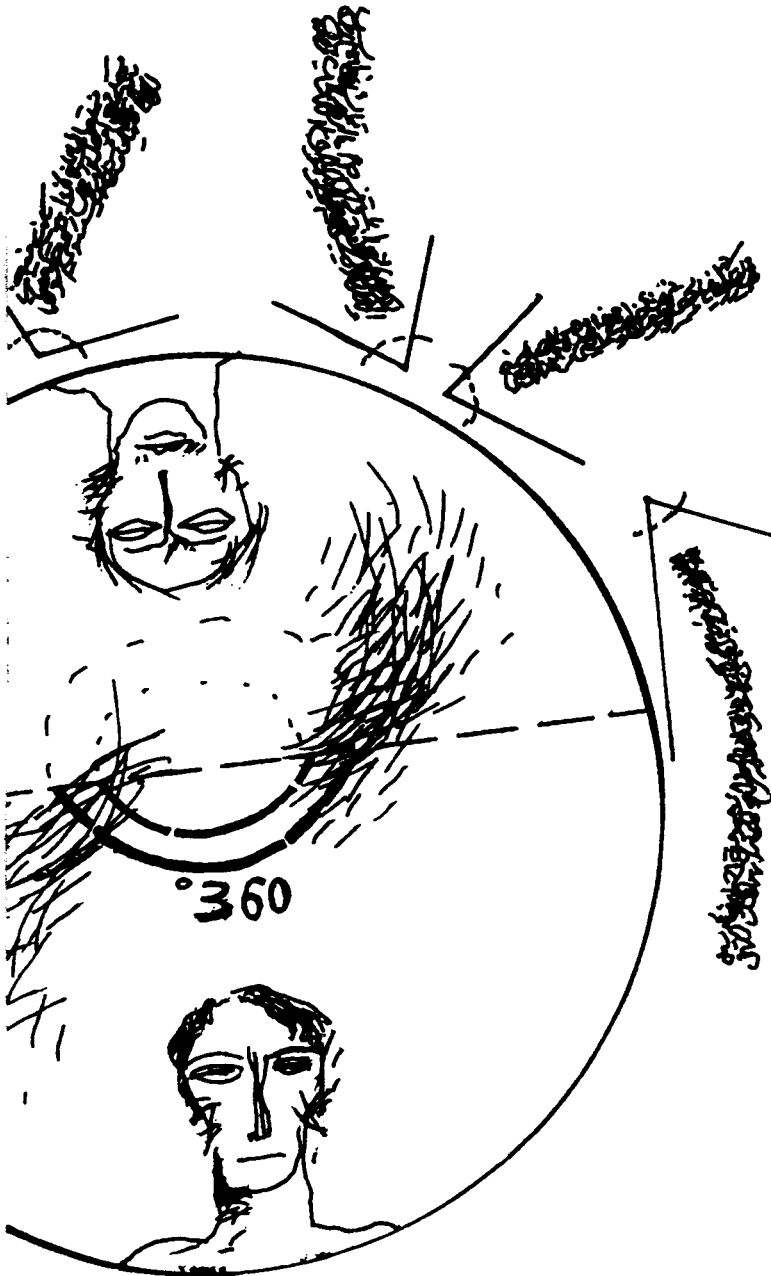
قبلی این بود که خدا را شناختیم و قبول هم کردیم خدا حقی دارد، اخلاق به ما می‌گوید برو حق خدا را ادا کن اما در این دیدگاه رابطه اخلاق با دین به این صورت تصویر می‌شود که اخلاق به ما می‌گوید انسان باید خدا را بشناسد. پس وجود شکر منعم که یک دستور اخلاقی است و ما را وادار می‌کند که برویم خدا را بشناسیم تا به دنبالش سایر مسائل دینی مطرح شود. این هم یک نوع رابطه بین اخلاق و دین است. هنوز روابط دیگری نیز بین اخلاق و دین قابل تصور است مثل اینکه آنچه اساس ارزشها را تشکیل می‌دهد غایات و اهداف افعال و رفتارهاست. ارزش رفتارهای اخلاقی به غایات و اهداف آنهاست چون ما اهداف مقدسی داریم که ذاتاً برای ما مطلوب است، باید کارهایی را انجام دهیم که ما را به آن اهداف مقدس و به آن کمال مطلوب برساند و ارزشهای اخلاقی از اینجا پیدا می‌شود. خوب طبق این نظر که ارزش اخلاقی تابع اهداف و غایاتش است بر این اساس مطرح می‌شود که هدف انسان رسیدن به قرب الهی است. این بالاترین هدفی است که برای سیر تکاملی انسان وضع می‌شود و همه رفتارهای اخلاقی به‌نحو ارزش خودشان را از اینجا کسب می‌کنند که یا مستقیماً موجب قرب به خدا می‌شوند و یا زمینه را برای تقرب فراهم می‌کنند، یعنی یا معد هستند یا علت غایی. پس هر ارزش اخلاقی از اینجا ناشی می‌شود که حداقل روح انسان را برای رسیدن به قرب خدا مستعد می‌کند، پس رابطه اخلاق با دین بدین صورت تنظیم می‌شود که در دین خدا شناخته می‌شود و به‌عنوان هدف تکاملی انسان معرفی می‌شود و اخلاق ارزش خودش را از اینجا اخذ می‌کند. اگر دین نبود و آن چیزها را برای ما ثابت نمی‌کرد اصلاً ارزشهای اخلاقی پایه و مایه‌ای نمی‌داشت. طبق این مبانی فلسفی در اخلاق - البته مبانی دیگری هم هست - چنین ارتباطی بین دین و اخلاق برقرار می‌شود که دین می‌آید هدف برای ارزشهای اخلاقی تعیین می‌کند. این یک نوع ارتباط است که دین کار خودش را می‌کند و اخلاق هم کار خودش را می‌کند اما

این ارتباط بین آنها برقرار می‌شود که دین به اخلاق خدمت کند تا هدف برای ارزشهای اخلاقی تعیین کند. نوع دیگری از رابطه بین اخلاق و دین تصور می‌شود این باشد که دین ارزشهای اخلاقی را تعیین می‌کند. باز این هم مبانی مختلفی دارد که ما اصلاً چگونه می‌توانیم افعال پسندیده و ارزشمند را از افعال ناپسند یا بی‌تفاوت تشخیص دهیم. ملاک تشخیص کارهای اخلاقی از غیر اخلاقی چیست؟ بد نیست اشاره کنیم که اصولاً در مباحث اخلاقی مغرب‌زمین محور بحث تنها ملکات نیست بلکه بیشتر محور بحث افعال و رفتار است.

برخلاف آنچه در ذهن ما از فلسفه اخلاق ارسطویی است و میراثش در فرهنگ ما هنوز باقی است که اخلاق اصلاً بحثش از ملکات است، از صفات ثابت است، از هیئات راسخه در نفس است، ولی بحثهای فلسفه غربی مختص به ملکات نیست بلکه بیشتر نظرش به افعال است یعنی چه کاری خوب است؟ چه کاری باید انجام داد؟ یا چه کاری را باید ترک کرد؟ توجه بیشتر به رفتارهاست تا به ملکات، خوب وقتی ما می‌خواهیم ببینیم چه کاری را باید انجام دهیم یا غیرمستقیم در اثر این کارها چه ملکاتی را کسب کنیم بحث می‌شود که ما از کجا بشناسیم که چه کاری خوب است و چه کاری بد؟ حدود و مرزهایش چیست؟ چه کاری با چه شرایطی خوب است و با چه شرایطی بد می‌شود؟ چه کسی باید اینها را تعیین بکند؟ یکی از ارتباطاتی که بین اخلاق و دین برقرار می‌شود این است که دین می‌آید این افعال ارزشی را تعیین می‌کند، یعنی ما به کمک وحی الهی و علمی که از اولیای خدا به وسیله وحی و الهام به ما رسیده می‌توانیم ارزشهای رفتاری و حدود کارها را مشخص کنیم که چه کاری در چه حدی مطلوب است و دارای ارزش اخلاقی است و برعکس چه کاری فاقد ارزش اخلاقی یا ضد اخلاق است. این هم یک نوع رابطه بین دین و اخلاق است. دین می‌آید حدود افعال اخلاقی را تعیین می‌کند. اینها همه نمونه‌هایی از تقریرهای تعامل و رابطه دین و اخلاق است ولی همان طوری که قبلاً بیان کردم سه دیدگاه کلی مطرح می‌باشد، یعنی فرض می‌شود در رابطه دین و اخلاق، یا تباین یا اتحاد و یا

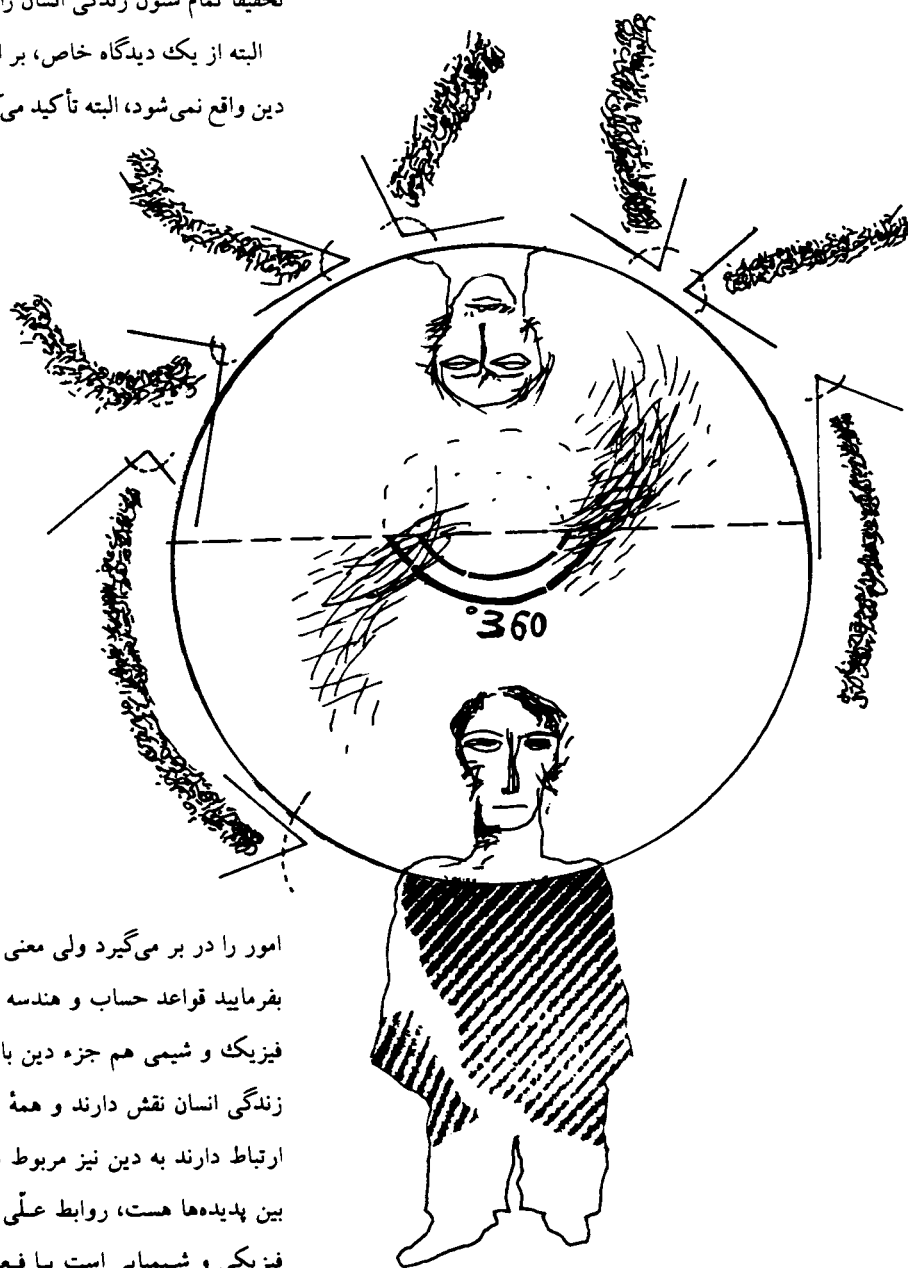
ارتباط برقرار است که همه این چند نظریه اخیر که ذکر کردم براساس ارتباط یعنی از مصادیق تعامل بود. نظریه اول عدم ارتباط و تباین کلی بین اخلاق و دین بود و اینکه اگر ارتباطی جایی حاصل شود تلاقی حاصل شده بالعرض و اتفاقی است. نظر مقابلش هم این بود که اصلاً دین و اخلاق با هم متحدند، مثلاً اخلاق جزئی از دین است. اما بقیه نظریات دیگر، همه در این طیف قرار می‌گیرند که اخلاق و دین دو ماهیت مستقل هستند اما بین آنها روابط فعل و انفعال و تأثیر و تأثر و تعامل وجود دارد. خوب تا اینجا طرح مسئله براساس فرضهای مختلف بود اما در مقابل این فرضها ما چه باید انجام دهیم؟ مشخص است که انتخاب یک نظریه و به کرسی نشاندن آن کار آسانی نیست که در فرصت کوتاهی انجام شود ولی بالاخره برای اینکه این سؤال بدون پاسخ نماند به اجمال به پاسخ آن اشاره‌ای می‌کنیم و توضیح مفصل آن باید در فرصت فراخ دیگری مطرح شود. ما در ابتدا باید دین و اخلاق را تعریف کنیم تا سپس نوبت به پرسش از رابطه آنها برسد. ملاحظه گردید در آن نظریه‌ای که اخلاق و دین را متباین می‌دانست دین طوری معنا شده که با آن تعریفی که ما از دین داریم تا اندازه‌ای فرق می‌کند. آنها - یعنی اخیراً علما غربی - دایره دین را به ارتباط بین انسان با خدا منحصر می‌کنند. دینداری یعنی اینکه انسان خدا را بشناسد، به خدا معتقد باشد و عبادتی انجام دهد. دین یعنی همین و لذا افکار سکولاریزم و گرایشهای سکولاریستی بر همین اصل مبتنی است. ریشه این تفکر در غرب از بعد رنسانس شروع شده است و امروز هم دیگر سکه رایج است. البته بجز موارد استثنایی در بعضی از مکاتب و محافل کاتولیک و امثال اینها غالب موارد این است که اصلاً دین ربطی به مسائل دیگر ندارد و با مسائل جدی زندگی ارتباطی ندارد. دین نوعی گرایش و احساس است که انسان نسبت به خدا دارد و می‌رود در معبد آن گرایش و احساس و نیاز روانی خود را ارضا می‌کند و هیچ دلیلی هم ندارد که این موضوع واقعی داشته باشد، صرفاً یک احساس و تجربه شخصی و معنوی است که در آدم وجود دارد. به هر حال با این تعریفی که از دین می‌کنند، می‌توانند بگویند که

رابطه دین با اخلاق رابطه تباین است، و آنها ربطی بهم ندارند. اخلاق را هم این‌گونه معنا می‌کنند که اخلاق عبارت از ارزشهایی است که در رفتارهای اجتماعی انسان مطرح می‌شود، مثلاً اینکه انسانها باید با هم چگونه باشند، انسان باید خوش‌اخلاق باشد، خوش‌رفتار باشد، خوشرو باشد، درستکار باشد، راست بگوید و عدالت را رعایت کند. تمامی اینها مصادیق اخلاق می‌شود و البته راستگویی و درستکاری یا به تعبیر دقیق‌تر صداقت و امانت دو اصل اساسی است که سایر امور از این دو اصل ناشی می‌شود. پس خلاصه این دو قلمرو از هم جداست. آن (یعنی اخلاق) رابطه بین انسانها را بررسی می‌کند و این (یعنی دین) رابطه انسان را با خدا، و این دو ربطی نیز بهم ندارند. ما اگر بخواهیم ببینیم که این نظریه درست است یا نه اول باید ببینیم ما دین را چه می‌دانیم، در این صورت است که معلوم می‌شود آیا این نظر را می‌توان پذیرفت یا خیر؟ اما اجمالاً می‌توان گفت ما این نظر را درست نمی‌دانیم. زیرا اخلاق تنها روابط اجتماعی انسانها نیست کما اینکه تنها آن صفات و ملکات نفسانی که دو اصل یا سه اصل یا چهار اصل دارد نیز نیست. همه رفتار و ملکات انسانی که قابل مدح و ذم باشد و دارای صبغه ارزشی باشد خواه مربوط به رابطه انسانها با یکدیگر یا رابطه انسان با خدا باشد یا حتی رابطه انسان با خودش باشد. همه این باید و نیاید های ارزشی در حوزه اخلاق قرار می‌گیرد پس اخلاق لزوماً اختصاص به محدوده خاصی - مثل رابطه انسانها با یکدیگر یا رابطه انسان با خدا - ندارد. دین نیز چنین است. هداییهای دین اسلام فقط به بیان رابطه انسان با خدا اختصاص ندارد بلکه در قرآن کریم و جوامع روایی ما هزاران مسائل دیگر از قبیل مسائل فردی و اجتماعی و سیاسی و بین‌المللی مطرح است که همه اینها جزء دین است. حالا اگر دینی در عالم باشد که به این مسائل نپرداخته باشد ما با آن کاری نداریم، دینی که ما می‌گوییم اسلام است. لاقلاً کاملترین مصداقش اسلام است. و اسلام به همه اینها پرداخته، همه اینها جزء دین است. کما اینکه عقاید هم جزء دین است، اعتقاد به خدا، نبوت، معاد و سایر اعتقادات فرعی همه جزء دین است و



اینکه دین شامل اعتقادات و اخلاق و احکام است و احکام نیز به اقسامی تقسیم می‌شود از واضح‌ترین مطالب مربوط به دین است. بنابراین دین هم منحصر به رابطه انسان با خدا نیست و قی ما دین و اخلاق را به این صورت تعریف کردیم دین تقریباً یا تحقیقاً تمام شئون زندگی انسان را در بر می‌گیرد.

البته از یک دیدگاه خاص، بر این مینا چیزی خارج از حوزه دین واقع نمی‌شود، البته تأکید می‌کنم از دیدگاه خاصی دین تمام



امور را در بر می‌گیرد ولی معنی این سخن آن نیست که فرض بفرمایید قواعد حساب و هندسه هم جزء دین باشد، فرمولهای فیزیک و شیمی هم جزء دین باشد بلکه چون این امور در زندگی انسان نقش دارند و همه آنها به نحوی با تکامل انسان ارتباط دارند به دین نیز مربوط می‌شود. اما صرف روابطی که بین پدیده‌ها هست، روابط علی و معلولی که بین ترکیبات فیزیکی و شیمیایی است یا فعل و انفعالات فیزیکی اینها

به تنهایی ربطی به دین ندارد، اما از آن جهتی که اینها با انسان و تکامل انسان ارتباط دارند در قلمرو دین قرار می‌گیرند و به این معنا هیچ چیز از دین خارج نیست و همه چیز دارای حکمی خواهد بود و دارای ارزشی خواهد بود، لااقل حکم مباح دارد که باز هم دین باید بگوید که این مباح است. با این تعریف ما آن نظریه اول را به کلی ساقط می‌دانیم که دین و اخلاق با هم تباین دارند و هیچ رابطه منطقی و ذاتی و اصیل بینشان وجود ندارد. یعنی چنین نیست که اگر رابطه‌ای بین دین و اخلاق باشد اتفاقی و بالعرض باشد، خیر، این مطلب را قبول نداریم. با تعریفهایی که از دین و اخلاق کردیم روشن می‌شود که این‌گونه نیست اما نظریه مقابلش که اخلاق جزئی از دین باشد آن هم البته یک مقداری متفرع، برای این است که ما تعریف دقیق‌تری از اخلاق بکنیم چون اخلاق می‌تواند به عنوان جزئی از دین مطرح باشد یعنی اخلاق با آن سبکی که دین ارزشیابی می‌کند. اما اگر اخلاق را همان مسائل موضوعات و محمولات در نظر گرفتیم (صرف نظر از آن نظریه‌ای که دین درباره اخلاق دارد یا روشی که برای ارزشیابی اخلاقها ارائه می‌دهد. خود این مسئله را حالا راه‌حلش هرچه باشد فلان کار خوب است یا بد، حالا خوب و بد یعنی چه؟ و ملاکش چیست و از چه راهی باید کشف کرد؟ اگر به اینها اعتنایی نداشته باشیم) در این صورت می‌توان گفت کسی که معتقد به هیچ دینی هم نیست یک نوع اخلاقی را می‌پذیرد زیرا می‌گوید این کار خوب است، بنابراین باید آنرا انجام داد. مثلاً براساس مدح عقلا گفته می‌شود فلان کار خوب است. به هر حال می‌شود که کسی دین نداشته باشد اما بر هر مبنایی - مثلاً مدح عقلا - بگوید کار خوب را باید انجام داد. بر این مبنا اخلاق لزوماً در حوزه دین و جزء دین قرار نمی‌گیرد. اگر اخلاق را این‌گونه معنا کردیم بین اخلاق و دین یک نوع عموم و خصوص من وجه می‌شود، یعنی از طرفی اخلاق شامل دین است و از طرف دیگر دین شامل اخلاق است اما شامل

اخلاق دینی، اخلاقی که ارزشش از ناحیه دین اعتبار یافته و روشش از راه دین تأمین شده و ملاکش در آنجاهایی که عقل راه ندارد وحی الهی است و اگر عقل هم راه داشته باشد که خوب هر دو با هم دعوت می‌کنند. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ.» عقل هم با یأمر بالعدل و احسان و منافات ندارد که عقل و دین به یک چیز دعوت و توصیه کنند. اما در نهایت آنچه که برای ما قابل قبولتر است همان نظریه دوم است، یعنی اخلاق جزئی از دین است. بر این مبنا رابطه دین و اخلاق رابطه عموم و خصوص من وجه نیست بلکه رابطه جز و کل است. به تعبیر دیگر، رابطه اخلاق با دین رابطه ارگانیکی است مثل تنه‌ای نسبت به درخت است، دین یک ریشه دارد و یک تنه و شاخ و برگ و یک میوه. ریشه دین همان عقاید است، تنه‌اش اخلاق است و احکام هم شاخ و برگ یا همان میوه‌هایش است. اگر این‌گونه بیان کردیم. تنه درخت جزء خود درخت است و چیزی جدای از درخت نیست به این خاطر بود تا بگوییم چه رابطه‌ای است بین اخلاق و دین، البته این تنه اگر تنه دینی باشد و اگر صبغه دینی داشته باشد جزء دین است نه اینکه اخلاق را یک جوری معنا کنیم که با اخلاق غیردینی یا حتی با اخلاق ضددینی هم سازگار باشد. همچنان‌که می‌دانید امروز گرایش غالب در فرهنگ غربی گرایش پوزیتیویستی است، در اخلاق هم همین‌طور است، یعنی ارزشهای اخلاقی را قراردادی می‌شمرند و لذا همه چیز را قابل تغییر و تحول می‌دانند. به عبارتی دیگر یک چیزی که در یک زمانی بسیار زشت و بد است ممکن است در یک زمان دیگر زیبا و خوب بشود و بالعکس. پرواضح است که با چنین تلقی‌ای از اخلاق، اخلاق جزء دین نمی‌شود اما براساس تعریفی که از دین داریم - یعنی دین عبارت است از هر آنچه که با رفتار و تکامل و سعادت انسان ارتباط پیدا می‌کند - اخلاق جزء دین است و رابطه بین آن دو رابطه اتحاد است، یعنی اتحاد یک جز با کل خودش.